

غیرعرفی است که چون برای اهل زمانش لازم نبوده نه، این که فقط برای اهل زمانش حرف نمی‌زند. این مثل مصنفی است که کتاب می‌نویسد. مصنفی که کتاب می‌نویسد فقط اهل زمان خودش را که در نظر نمی‌گیرد، این کتاب را نوشته برای این که بماند، همه بیابند از آن استفاده کنند. پس بنابراین جوری حرف می‌زند که بعدی‌ها هم که می‌آیند بتوانند از آن استفاده بکنند. این هم پس بنابراین مناقشه سوم نسبت به تمسک به اطلاقات و جوابش.

«و أما المناقشة الرابعة» ان شاء الله بعد. و صلی الله علی محمد و آله.

جلسه ۲۰

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

مناقشه چهارمی که برای تمسک به اطلاقات لفظیه برای مصادیق نوپیدا شده است این است که اطلاقات انصراف دارد از مصادیق نوپیدا و وقتی انصراف داشت پس مقدمات حکمت محقق نمی‌شود چون انصراف خودش مثل قرینه می‌ماند. گاهی یک لفظی از نظر معنای لغوی آن یا عرفی آن شامل بعض مصادیق می‌شود ولی وقتی متکلمی آن را به کار می‌گیرد این انصراف پیدا می‌کند از بعضی مصادیق و شامل آن نمی‌شود مثلاً واژه حیوان، واژه حیوان یک معنا و مفهومی دارد که شامل انسان هم می‌شود فلذا در تعریف انسان می‌گویند حیوان ناطق. اما کلمه حیوان اگر توی استعمالات گفته می‌شود انصراف از انسان دارد. اگر گفت که مثلاً لاتصل فی ویر الحیوان کسی نمی‌فهمد که موی خود انسان هم اشکال دارد. کلمه حیوان از انسان انصراف دارد فلذا به یک کسی اگر بگویند حیوان بدش می‌آید، می‌گوید چرا بدت می‌آید، مگر تو حیوان نیست، حیوان ناطق هستی دیگر، این به خاطر این است که واژه حیوان انصراف به غیر انسان از حیوانات دارد. البته منشأ انصراف مختلف است، گاهی منشأ انصراف مثلاً کثرت وجود است، گاهی کثرت استعمال است، گاهی تناسب حکم و موضوع است و امور مختلف. حالا این جا مستشکل و مناقش می‌گوید که اطلاقات ادله انصراف دارد از مصادیق نوپیدا، آن موقعی که حضرت می‌فرموده المسافر یقصر، انصراف داشته به همان مسافرت‌هایی که مأنوس در اذهان بوده و انصراف داشته عن مسافرت‌هایی که اصلاً نوپیدا است،

چون انصراف گاهی الی شیء هست، گاهی عن شیء هست. یعنی گاهی ذهن به طرف یک چیزی را می‌گوییم منصرفٌ الیه است، گاهی از یک چیزی انصراف پیدا می‌کند یعنی شامل آن نمی‌شود می‌گوییم منصرفٌ عنه است. حالا این جا می‌گوید آقا اطلاقات انصراف دارد از مصادیق نوپیدا، به چه وجه؟ به وجه این که آن که ذهن شنونده‌ها، مخاطبین مأنوس به آن هست، همان افرادی است که با او آشنا هستند، ذهن‌ها به همان می‌رود. مثلاً تا گفته می‌شود همه ذهن‌های ما به همین آب‌های متعارفی که با آن سروکار داریم می‌رود. ولی آبی که توی آزمایشگاه درست کنند یا در کره مریخ باشد، ذهن به آن منتقل نمی‌شود. و به عبارت دیگر چه طور گفته می‌شود که مطلقات افراد نادره نمی‌گیرد؟ وقتی افراد نادر را نمی‌گیرد به طریق اولی افراد معدومه را نمی‌گیرد. در زمانی که این اطلاقات گفته شده اصلاً این افراد نوپیدا معدوم بودند، نادر که وجود دارد نمی‌گیرد فکیف به معدوم، حتماً آن را هم نمی‌گیرد. این بیان اشکال با پیاز داغ‌هایی که ممکن است به آن اضافه کنیم تا ببینیم جواب چه می‌شود.

«المناقشة الرابعة الانصراف، إنَّ الاطلاقات منصرفةٌ عن المصادیق المستحدثة و ذلك بأحد التقاریب التالية» یکی از تقاریبی که خواهد آمد. «التقريب الأول أنَّ المطلقات منصرفةٌ الی المصادیق الشائعة الموجودة فی زمن صدور الروایات» مطلقات منصرف هستند به آن مصادیق شایع و رایجی که موجود بوده در زمان صدور روایات. به آن‌ها منصرف بوده پس از نوپیداها منصرفٌ عنه بوده، انصراف از این‌ها و انصراف به آن‌ها داشته. علت این انصراف چیست؟ «بنفس نکته الانصراف بسبب غلبة الوجود» چرا غلبه وجود موجب انصراف می‌شود؟ به خاطر این که انس ذهن با آن‌ها است. این جا همین جور است، هم آن‌هایی که آن وقت متعارف بوده انس ذهن‌ها به آن‌ها بوده، این‌هایی که بعداً پیدا می‌شود اصلاً از ذهن‌ها غائب بوده، انسی به آن‌ها نبوده.

س: غلبه وجود که منشأ اختلاف نمی‌شود.

ج: خب حالا این بعداً جواب داده می‌شود.

«و بعبارةٍ أخرى إِنْهَا» یعنی آن مطلقات «إذا لم تشمل الافراد النادرة لم تشمل الافراد المعدومة قطعاً» وقتی نادره را نمی‌گیرد معدومه را مسلّم و به طریق اولی نمی‌گیرد. این تقرب اول است.

«الجواب عن التقريب الاول: إنَّ الانصراف المذكور بدوی ناشئٌ من انس الذهن بتلك الحصة الغالبة أو الموجودة و هو غیر مانع عن الاطلاق» جواب این است که انصراف را قبول داریم ولی انصراف دو قسم است: انصراف بدوی و

انصراف مستقر. انصراف بدوی این است که در وهله اول که آدم می‌شنود آن وهله اول آن‌ها توی ذهنش می‌آید. ولی وقتی دقت می‌کند می‌بیند نه، مثلاً انسان تا می‌شنود «علماء» حتماً کسانی به ذهنش می‌آید که عمامه دارند، معمم هستند ولی وقتی دقت می‌کند می‌بیند علماء که این جور نیست که حتماً آن‌ها را شامل بشود. غیر آن‌ها را هم شامل می‌شود، آن‌هایی هم که معمم نیستند شامل است. به این‌ها می‌گویند انصراف بدوی یعنی به ادنی توجه، با دقت آدم می‌فهمد که نه خصوصیتی برای آن‌ها نیست و لفظ شامل است. اما مستقر آن است که حتی با دقت هم که می‌کنیم از ذهن عرف.... مثل همان حیوان که مثال زدیم، اگر حیوان در جملاتی که یکی کسی به کسی گفت مثلاً أنت حیوان آن مستقر است فلذا بدش می‌آید نه این که یک چیز...

می‌فرماید: «إنَّ الانصراف المذكور» در تقریب اول انصرافی که در تقریب اول ذکر شد انصراف بدوی و ابتدایی است که ناشی شونده از انس ذهن به آن حصه غالبه است یا ناشی شونده از موجود بودنش است. فلذا ابتدائاً به نادر نمی‌رود ولی وقتی دقت می‌کنی می‌بینی نادر هم همین جور است. مثلاً اگر می‌گویند انسان باید کذا باشد خوب آیا شامل این سینا که از نواع بشریت است نمی‌شود؟ نادر است دیگه. یا یک فردی که یک خصوصیات خیلی نادری دارد که در میلیاردها انسان فقط یکی دو تا آن جور پیدا می‌شود، ذهن به سوی آن‌ها نمی‌رود؟ نادر بودن درست است.... این انصراف‌ها بدوی است نه مستقر است. بعد آدم می‌گوید خوب آن هم انسان است، آن هم عالم است، آن هم فلان است.

«و هو غیر مانع» انصراف بدوی مانع از اطلاق نمی‌شود. این تقریب اول و جواب آن.

«التقریب الثانی: أنَّ غلبة الوجود و إن لم تكن منشأً للإنصراف كما مرَّ إلا أنَّ الغلبة لو وصلت إلى حدِّ كان غيرها من الافراد النادرة بالنسبة إليها كأنها لم تكن و كأنَّ مصادیق المطلق منحصرةً فی الافراد الغالبة» آن وقت این جا دیگر موجب انصراف است.

تقریب ثانی برای انصراف این است که درست، ما قبول داریم که غلبه وجود، مجرد غلبه وجود موجب انصراف نمی‌شود که افراد مثلاً این جور بیشتر از افراد آن جور هستند. اما گاهی غلبه جور می‌شود که به تعبیر من آن افراد نادر کانه مستهلک می‌شوند. این قدر غلبه زیاد است که آن افراد غیر غالب مستهلک می‌شوند، دیگر اصلاً به ذهن نمی‌آید، غائب از ذهن هستند. در این جور غلبه‌های وجودی که ملازمه داشته باشد غلبه با این که افراد

دیگر اصلاً به ذهن نمی‌آیند و به تعبیر دیگر مستهلک کأن شدند در آنها، این جاها هم موجب انصراف می‌شوند و در ما نحن فیه این جوری است، آن قدر آن افراد ازمنه صدور روایات آن غلبه با آن افراد بوده که ذهن کسی اصلاً متوجه این افراد نوپیدای بعدی نمی‌شود و نمی‌شده، فلذا است که انصراف حاصل است. حالا تا ببینیم چه جواب می‌دهند.

«التقريب الثاني: أن غلبة الوجود» اگر چه آن غلبه وجود منشأ انصراف نیست همان طور که جواب بالا گفته شد. «إلا أن الغلبة لو وصلت الى حدٍ كان غيرها من الافراد النادرة بالنسبة اليها كأنها لم تكن» اما اگر غلبه به جایی برسد که می‌باشد غیر از آن غلبه از افراد نادره و این افراد نادره به جایی می‌رسد که بالنسبه به آن افراد غالبه کأنها لم تكن، مثل این که نیستند. این قدر کم است مثل این که نیستند. «و كأن مصاديق المطلق منحصره في الافراد الغالبة» و جوری می‌شود که گویا مصادیق مطلق، منحصر است در همین افراد غالبه، یعنی کسی اصلاً از او پیرسی کأن سراغ ندارد می‌گوید همین‌ها هستند، غیر این‌ها توی ذهن کسی نمی‌آید مگر این که بیاورند خصوصاً نشان بدهند بگویند این است، بگویند آره. و الا توی ذهن کسی نمی‌آید. می‌گویند اگر این جور شد «بأن تكون تلك الافراد تملئ الإذهان» به سبب این که بوده باشد آن افراد غالبه پرکننده اذهان «حتى كأنما لا يلاحظ من افراد المطلقة سواها» حتی کأن ملاحظه گردیده نمی‌شود از افراد مطلق غیر از آن افراد غالبه. «إن غلبة الوجود إن الغلبة لو وصلت الى هذا الحد» خبرش این است و جوابش این است؛ «كان ذلك موجباً للانصراف» این جا موجب انصراف است. به چی؟ به همان افراد شایعه و انصراف از آن فرد نادر مستهلک شده این چینی. «و مقتضى ذلك انصرافه» این موجب انصراف می‌شود به سوی آن افراد شایعه و مقتضای ذلك، مقتضای انصراف آن افراد شایعه انصراف آن کلام است از مصادیقی که «لم يكن لها عينٌ و لا اثرٌ في الزمن الصدور الطلق بطريقٍ أولى» آن‌هایی که اصلاً عین و اثری برای آن‌ها در زمان صدور مطلق نبوده است. آن افراد نادره هم‌زمان با صدور شامل نمی‌شود پس به طریق اولی آن افرادی که اصلاً معدوم بودند و بعداً می‌خواهد به وجود بیاید به طریق اولی شامل نمی‌شود.

«الجواب عن التقريب الثاني: إن الغلبة و إن وصلت الى الحد المذكور لا تمنع الشمول الفرد النادر» جواب این است که نه، حتی این جور غلبه‌ها و این جور ندرت‌ها موجب انصراف مستقر نیست. این‌ها موجب انصراف مستقر نیست. و همان طوری که در کلمات بزرگان هست اطلاق شامل افراد نادره می‌شود، انحصار به افراد نادره غلط است. یعنی یک کسی یک مطلقاً بگوید فقط مقصودش از این، فرد نادر باشد. این غلط است، این استهجان عرفی دارد اما در

کنار افراد غالبه، فرد نادر را هم شامل بشود که اشکالی ندارد و می‌شود. ولو ابتدائاً ذهن در اثر آن انسی که دارد ذهنش منعطف به آن شایع‌ها و غالب‌ها می‌شود اما کلام شاملش می‌شود فلذا مثال می‌زنند مثلاً معمولاً کتاب‌ها چند صفحه است؟ هزار صفحه، دو هزار صفحه، سه هزار صفحه، پانصد صفحه، چهارصد صفحه. اگر مولی گفت «ایتینی بکتاب» این رفت یک کتابی آورده ده هزار صفحه دارد، پنجاه هزار صفحه دارد، امثال نکرده؟ خب کرده. بابا این هم کتاب است دیگر. مگر یک قرائن و شواهدی باشد مثلاً بگویند برو یک کتابی بیاور، من همین جور که دارم می‌روم دست بگیرم و مطالعه کنم، خب هزار صفحه‌ای را چه جوری دست بگیرد؟ این قرینه می‌شود. اما اگر چنین قرینه‌ای نبود خب کتاب شامل می‌شود. مثلاً بگویند آقا چیزی روی کتاب نگذارد. من دیدم گاهی بعضی‌ها حتماً غفلت دارد، اصلاً جورابش در می‌آورد می‌گذارد روی کتاب مکاسبش، می‌خواهد برود وضو بگیرد، کتاب مکاسبش این جا گذاشته جوراب‌هایش را هم در می‌آورد می‌گذارد روی آن. خب غفلت دارد و الا این شاید هتک باشد، اسم خدا توی آن است، اسم پیغمبر توی آن است، آیه قرآن توی آن هست، احادیثه توی آن باشد؟ حالا به کلمات علما و فقهاء آن ولو کار نداشته باشیم این‌ها که دارد. آخه جوراب؟ بله یک وقت انگشترش را می‌گذارد، یک وقت عینکش را می‌گذارد، یک وقت عمامه‌اش را مثلاً می‌گذارد، عمامه بعضی بزرگان مثل آیت‌الله خوانساری عمامه را حاضر نبودند پایین پای‌شان باشد چرا؟ علتش این است که این عمامه رمز نوکری حضرت بقیه الله ارواحنا فداه و نوکری ائمه علیهم السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هست، حالا عیبی ندارد توی پراتز که اسم عمامه را بردم، این را عرض کنم برای شما. یک آقای بود در یکی از روستاهای بین کرمان و ماهان، ایشان آن جا روحانی آن جا بود قبل از انقلاب و اوائل پیروزی انقلاب. من یک وقتی از ماهان می‌آمدم کرمان آن روستا را نشان من دادند، این آقا گفته بود... یک وقتی هم آمد قم یکی از شهدا که از بستگان بود آمد در آن ختم شرکت کرد من بعداً از او سؤال کردم برای خود من هم ایشان تعریف کرد. گفت که من خسته شده بودم، مدت‌ها در این ده بودم و این‌ها خسته شده بودم، بین خودم و خدا تصمیم گرفته بودم که از این جا دیگر مهاجرت کنم، این تصمیم من بود، یک کار دیگری هم که می‌کردم این بود که ظهر که غذا می‌خوردم با خانواده و فرزندان، یک اتاقی داشتیم که این طرف حیاط بود که یک پنجره‌ای به کوچه داشت می‌آمدم توی این اتاق برای استراحت و خوابیدن، رادیو را هم روشن می‌کردم که اخبار گوش کنم، گاهی وسط اخبار خوابم می‌برد، اخبار تمام می‌شد و شروع به پخش آهنگ می‌کرد که قهراً از خانه یک روحانی که پنجره هم داشت دیگر، مثلاً صدای موسیقی شنیده می‌شد. خب این دو کار، هم تصمیم درونی‌ام این بود که از این جا مهاجرت کنم، هم این کار هم، دأبم بود که این کار را می‌کردم گاهی هم این

جور چیزی پیش می آمد که خوابم می برد و اخبار تمام می شد و آهنگ زده می شد. یک روز یک کسی آمد که حالا نمی دانم از اهالی آن روستا بود یا غیر آن جا، پهلوی من گفت آقا من رفته بودم کرمان مسجد جامع نماز ظهر و عصرم را بخوانم، بعد از ظهر رفته بودم نماز ظهر و عصرم را بخوانم، توی حیاط مسجد جامع وقتی داشتم می آمدم بیرون ظاهراً یک آقایی به من برخورد، به من گفت که به آقای فلان بگو که همین جا بمان از این جا مهاجرت نکن، دو؛ به او بگو رادیو زیر سر عمامه ما نگذارد. عمامه ما. این عمامه هم مال آن ها است. خب احترام دارد، فلذا کسی که ملبس می شود عمامه می پوشد باید زیّ عمامه را حفظ کند. بعضی کارها، بعضی رفتارها این یک شرفی است که خدای متعال نصیب کرده برای کسانی که ان شاء الله مشرف به این شرف شدند.

خب می فرمایند که «إن الغلبة و إن وصلت الی الحد المذكور» که در مناقشه گفته شد این «لاتمنع عن الشمول للفرد النادر و منها لو أمر المولى احداً بإتیان کتاب» او گفت برو یک کتاب برای من بیاور «فأتی بما هو مؤلفٌ من عشرة آلاف صفحة» یک کتابی آورد که ده هزار صفحه دارد «کفی ذلك و صح الاحتجاج باطلاق کلام المولى مع ندرة مثله جداً» اگر مولى بگوید این چی بود که برداشتی آوردی؟ می گوید آقا شما گفتی کتاب، خب این هم کتاب است دیگر. شما گفتی کتاب این هم کتاب. آیت الله زنجانی یک برادری داشتند آقای آسید ابراهیم خیلی سید خوش سلیقه و خوش... برای مرحوم آقای آسید احمد زنجانی؛ والدشان رضوان الله علیهما، چون آقای آسید ابراهیم هم فوت شده. مهمان می آیند، صدا می زنند ابراهیم چایی بیاور، خب چایی می آورد جلوی مهمان ها می گذارد، مهمان ها چایی میل می کنند صدا می زنند ابراهیم بیا استکان ها را ببر، ایشان می آید فقط استکان ها را برمی دارد، نعلبکی ها و قاشق ها را بر نمی دارد، می رود. آقا صدا می زند چرا نعلبکی ها را نبردی؟ بیا نعلبکی ها را ببر. می آید نعلبکی ها را می برد قاشق ها را می گذارد. می گوید چرا این کار را می کنی؟ می گوید خب شما گفتی استکان ها را ببر، استکان را من بردم. بعد دوباره گفتی نعلبکی را ببر، حالا این جا شارع گفته... این جا گفته کتاب بیاور، خب مگر این کتاب نیست، خب کتاب است دیگر ولو نادر باشد، کتاب هزار صفحه ای هم نادر است، کتاب است دیگر، کتاب همین است.

«و بالجمله هذا الانصراف ایضاً بدوی مثل الانصراف المتقدم. التقريب الثالث: بنائاً علی أن السؤال فی مقام الاستفتاء منصرفٌ الی ما هو شائع فی عرف السائل» تقریب سوم که اقوی از دو تقریب قبل است این است که می گوید آقا وقتی سائلی می آید سؤال می کند کلام او حمل بر چه می شود؟ بر متعارف می شود دیگر که دیروز مثال می زدم، الان اگر کسی مثلاً داریم توی صحن می رویم، مسجد اعظم می رویم یک کسی می آید می گوید آقا من مسافر هستم، نمازم

را چه جوری باید بخوانم؟ خب انصراف دارد به چی؟ به سفرهای حلال و این‌ها، کسی نمی‌پرسد اگر سفرت سفر محرم است نمازت تمام است، این سؤال را نمی‌کند. یا یک مسأله می‌پرسد می‌گوید آقا شما خنثی هستی یا نه؟ سؤال نمی‌کند، بر متعارف حمل می‌شود. همه استفتائات علماء را که ببینید می‌بینید تقیید به فرد نادر این که اگر او نبود... که حکمش ممکن است متفاوت باشد نمی‌کنند، سؤال سائل حمل بر آن چیزی می‌شود، ظاهرش عرفی‌اش همان مصادیق متعارفه و متدارجه است نه مصادیق نادره غیر چیز. خب حالا براساس این مطلب که مقبول عند العلماء است مستشکل و مناقش می‌گوید زمان ائمه که می‌آمدند سؤال می‌کردند که آقا من رفتم مسافرت الی نهران الی کجا، که در روایات هست نمازم را چه جور بخوانم؟ خب این انصراف دارد به همین سفرهای متعارفی که آن زمان بوده، دیگر چه جور شامل سفر با هواپیما می‌شود؟ شامل سفرهایی می‌شود که سرعت‌های کذا در آن هست که آن زمان‌ها اصلاً به ذهن نمی‌آمده؟ پس بنابراین وقتی سؤال منصرف به آن شد، جواب هم طبق سؤال است دیگر، مال همان‌ها است. پس نمی‌توانیم به اطلاق تمسک کنیم.

این اشکال و این مناقشه خالی از قوت نیست. فلذا در مقام جواب گفته می‌شود که بله، این حرف اگر درست باشد ما در جاهایی که سائلی آمده سؤال کرده و امام جواب سؤال او را دادند این جاها را ملتزم بشویم به این که اطلاق نمی‌توانیم بگیریم. مگر این که سؤال ولو سائل سؤال کرده ولی امام در مقام جواب یک ضابطه کلی یعنی آن سوژه شده که امام یک ضابطه کلی بیان بفرمایند. مثلاً او گفته آقا من رفتم آن جا نمازم چه جوری است؟ حضرت فرمودند «اعلم أن المسافر يقصر اذا سافر ثمانية فراسخ» این جا در حقیقت فرمودند تقصّر. اگر فقط فرموده بودند که تقصّر، این حمل می‌شد بر همان سفری که او کرده. نمی‌توانستیم اطلاق بگیریم. اما اگر نه، این سؤال او سوژه شد که امام یک کبرای کلی این جوری فرمودند، آن جا چرا می‌توانیم اطلاق بگیریم، المسافر می‌تواند باشد. و یا این که آن جاهایی که ائمه علیهم السلام ابتدائاً... مثلاً امیرالمؤمنین سلام الله علیه بعد از نماز بلند می‌شدند مطالبی می‌فرمودند، کسی سؤال نکرده بود، مسأله می‌فرمودند، مطالبی می‌فرمودند. پیامبر اکرم صلی الله و سلم، خودشان منبر تشریف می‌بردند و مطالبی را می‌فرمودند، مثل حجة الوداع، مثل کجا که ابتدایی است، یک سؤالی قبل آن نبوده. یا قرآن شریف، این‌ها بله، این‌ها را اطلاق ولی آن جا... پس نتیجه تقریب ثالث این شد که ما باید تفصیل بدهیم؛ آن جاهایی که پاسخ در پاسخ یک سؤالی است و حضرت آن را به عنوان سوژه استفاده نکردند یک امر کلی را افاده بفرمایند، آن جاها بله نمی‌توانیم بگوییم آن‌ها شامل بعدی‌ها هم می‌شوند. یعنی اگر تمام روایات مثلاً صلوات قصر این بود که

آمده گفته آقا من چنین سفری رفتم، حضرت می فرمود تقصّر، با این نمی توانستیم این سفرهای امروزی را اطلاق بگیریم که با هواپیما است، با سرعت‌های کذا است، فلان است. ولی در غیر این جاها می شود.

می فرمایند که: «التقريب الثالث بناءً على أن السؤال في مقام الاستفتاء» سؤال در مقام پرسش از فتوا، «منصرفٌ الى ما هو الشائع في عرف السائل» آن که در عرف سائل هم شایع است. مثلاً اگر در روایات کر، عراقی بود آمد گفت آقا چند رطل، این رطل عراقی است. چون رطل عراق و رطل مدینه و این‌ها با هم تفاوت می‌کرد. یا قبل‌ها ما که بچه بودیم، من تبریز، من فلان جا و من فلان جا فرق می‌کرد. یک من تبریز مثلاً چهار کیلو بود، یک من قم سه کیلو بود، یک من فلان جا مثلاً سه کیلو و نیم است، این جا وقتی می‌گویی یک من، حمل می‌شود بر آن که شایع در وطن اوست و مأنوس به آن است.

س: می‌فرماید «الی ما هو الشائع في عرف السائل و إن كان بلفظٍ مطلقٍ» اگرچه به حسب ظاهر سؤال به لفظ مطلق است قیدی ندارد ولی حمل می‌شود به همان که شائع در عرف سائل است. «و من هنا» و از همین رهگذر که منصرف به آن است «لايفصل في الجواب عن الاستفتاءات بين الشائع و غير الشائع» اگر بوده باشد بین شایع و غیرشایع فرقی در حکم. مثلاً عرض کردم خنثی و غیر خنثی حکم‌شان با هم فرق می‌کند اما نمی‌آید وقتی که می‌گوید من فلان هستم، پیرسند از او، یا توی استفتاء بنویسند اگر شما خنثی نباشی حکم شما این است، خنثی باشی حکم شما این است. «بل يجاب ببيان حكم الفرد الشائع المتعارف» بلکه جواب داده می‌شود به بیان حکم فردی که شایع است و متعارف است.

حالا «بنائاً على أن السؤال في مقام الاستفتاء منصرفٌ الى ما هو الشائع في عرف السائل، أمكن الاشكال» این امکن الاشكال این جا، «امكن الاشكال في ما ورد من المطلقات عن المعصومين عليهم السلام في الجواب عن الأسئلة» ممکن است اشکال بشود در مطلقاتی که وارد شده از معصومین در جواب از سؤال‌ها. به چه اشکال بشود؟ به این که «بأنه منصرفٌ الى الشائع بتبع انصراف الاسئلة» می‌گوییم این جواب‌ها منصرف به شایع است به تبع و پیروی از سؤال‌ها که شایع است. پس چون سؤال‌ها منصرف است جواب هم علی الظاهر طبق سؤال است دیگر، این هم منصرف به همان‌ها می‌شود.

«فلايشمل ما لا وجود له في زمانهم عليهم السلام اصلاً» پس آن چیزی که اصلاً در زمان ائمه وجود نداشته شامل آنها نمی‌شود. که آن «من المصاديق المستحدثه» باشد. «لكن هذا الاشكال على تقدير التسليم بمناه» اگر مبنای این اشکال را بپذیریم بگوییم آره سؤال‌ها منصرف به فرد شایع عند السائل است، این را اگر بپذیریم «لا يتم» این اشکال سرانجام نمی‌پذیرد «فی ما اذا كان المطلق ورد ابتداءً» آن جایی که مطلق را اصلاً ابتداءً امام آمده فرموده مثل قرآن، مثل امثال آن جاهایی که ابتداءً فرموده. «ابتداءً و من غير سبق السؤال عن السائل أو كان الجواب فيه» یا اگر مسبوق به سؤال هست اما «كان الجواب فيه» جواب در آن سؤال «غير ناظر الى فرض السائل بل ذكر في مقام الجواب ضابطاً كلياً» که يشمل مورد السؤال و غيره» صحبت کلی است که هم مورد سؤال و غیر سؤال را شامل می‌شود. خب این هم...

پس بنابراین نتیجه این شد که ما در اطلاقات لفظی اگر این مبنا بپذیریم که باید هم بپذیریم که انصراف دارد سؤال به فرد شایع پیش سؤال کننده، تفصیل باید بدهیم. آن‌هایی که به آن شکل است نمی‌توانیم تمسک به اطلاقات آن بکنیم، تمسک به اطلاق نمی‌توانیم بکنیم، اما از راه‌های دیگر می‌توانیم بگوییم همن حکم برای دیگران هم هست یا نه؟ ممکن است راه‌های دیگری هم وجود داشته باشد، مثلاً اشتراک احکام بین آنها و ما یا راه‌ها دیگر. حرف سر این است که به آن اطلاق کلام نمی‌توانیم تمسک بکنیم.

س: از کجا بفهمیم که...

ج: از قرآن کلام و انس با کلمات اهل بیت علیهم السلام. این چیزی است که فلذا تأکید فرمودند و متأسفانه توی حوزه‌ها الان این یک مقداری مهجور و متروک است که باید ان شاء الله زنده بشود. صاحب وسائل یک جا فرموده است کرر النظر در این کتاب. یعنی هی مکرر مطالعه کن، تا این که انسان آشنا بشود با مذاق ائمه، با کلمات‌شان، انسان در اثر مزاوله مکرر و ممتد این ذوق فهم کلام را پیدا می‌کند که این آقا چه می‌خواهد بفرماید. فلذا است که حدیث خوانی و این که انسان زیاد مطالعه کند، مثلاً فرض کنید شما چند بار کتاب الوضو وسائل را مطالعه کنید، اغسال و صلاتش را مطالعه کنید، چون مطالعه کنید این‌ها فوائد کثیره دارد یکی از فوائدش این است که مسلط به روایات می‌شوید، بعد فرق یک خرده سابقی‌های ما با امروز این است که آن‌ها مسلط به روایات بودند ینهدر عنهم الفقه، ما عکس شدیم، عروه یا شرایع و این‌ها را متن قرار می‌دهیم، دنبال روایت می‌گردیم که یک روایت برای این

متن پیدا کنیم فلذا مسلط به روایات نیستیم. آن کار درست است که مسلط به روایات بشود، وقتی مسلط به روایات شد هر فرعی را سؤال می‌کنند فوراً ذهنش می‌رود فلان روایت، آن روایات آن باب بر این مسأله دلالت می‌کند.

خب «حصیلة البحث فی الاشکال علی الاطلاق اللفظی» چیز جدیدی در این حصیله نیست، خلاصه‌گیری فرموده که در باب اطلاقات لفظی حاصل بحث این شد که «أن التمسک بالاطلاق اللفظی بالنسبة» به مصادیق جدیده «قد نوقش فیه» در این تمسک «بوجوه اربعة» فیه به تمسک برمی‌گردد. به چهار وجه اشکال شده: «الأول» اشکال این بود «قصور اللفظ الوارد فیه» در این اطلاق لفظی «عن شمول المصادیق الحديثة» اصلاً خود لفظ قصور دارد، موضوع له آن، مفهومی شامل نمی‌شود مثل أم که گفتیم اصلاً شاید این أم خود معنای آن شامل نمی‌شود که از راه تلقیح فرزندی از او به وجود آمده نمی‌شود. واژه مفهومی ضیق ممکن است داشته باشد. کاری به اطلاق‌گیری ندارد. این اشکال اول. اصلاً زمینه برای اطلاق درست نمی‌شود چون اطلاق بعد از این است که مفهوم فی نفسه شامل می‌شود.

اشکال دوم:

«الثانی عدم کون المتکلم بصدق البیان» که توضیح دادیم اشکال دوم در مقام بیان این افراد نیست.

«الثالث عدم امکان التقیید» یا عدم عرفیت تقیید که گفتیم اطلاق فرع بر امکان تقیید است یا عرفیت تقیید است. جایی که نباشد اطلاق هم به دست نمی‌آید چون اطلاق و تقیید، عدم و ملکه هستند، جایی که بشود تقیید کرد اطلاق می‌شود گرفت، جایی که نمی‌شود تقیید کرد یا لعدم امکان التقیید، یا لعدم عرفیة التقیید، ملکه هم نیست در آن جا.

«الثالث عدم امکان التقیید» که گفتیم. «الرابع الانصراف» که امروز خواندیم. «و قد عرفت عدم تمامیة هذه المناقشات» معلوم شد که همه این مناقشات تمام نیست الا آن آخر که یک خرده‌اش درست بود یک خرده‌اش درست نبود. «الا دعوی الانصراف بالنسبة الی الاطلاقات الواردة فی جواب اسئلة الاصحاب» در مقام استفتاء و پرسش از فتوا. «بنائاً علی ما یقال من أن الاطلاق فی ذلك المقام» در مقام استفتاء منصرف است به آن که شایع در عرف سائل است، وقتی آن سؤالش منصرف شد به شایع در عرف خودش قهراً جواب امام هم به تبع آن همان جور خواهد شد. «و لکنه علی تقدیر التسلیم بمناه» اگر ما پذیرش کنیم و قبول کنیم آن مبنای این کلام که عبارت بود از این که در عرف سائل منصرف به عرف او می‌شود «لایتم» و سرانجام نمی‌گیرد این مطلب در خطابات که «لم تکن فی ذلك المقام» خطابات که در مقام جواب سؤال سائل نبوده «کالخطابات القرآنیة» یا نه در آن مقام بوده، در مقام